



۲۰۱۷/۱۱/۲۳



محمد ولی آریا

سوال عقب ماندگی ملل و اوج گیری تضاد های جهانی

قسمت سیزدهم

بخش پنجم

فرضیه فرهنگ :

در مورد مردمان امریکای لاتین می گویند، هیچ گاه ثروتمند و برخوردار نخواهد شد زیرا تن پرورند و فرهنگ « کار امروز را به فردا انداختن » آنها را به زندگی بی اعتناء ساخته و به همدیگر بی اعتماد هستند.

در سطور گذشته، پرده از چهره تاریخی امریکای لاتین در تحت استعمار هسپانیه تا حدی برداشتیم که چسان اقدامات حریصانه و خشن استعمارگران، بخت مردمان این ملل را سرنگون ساخت و ریشه های تکامل سیاسی و رشد اقتصادی را از خاک بیرون کشید و در آفتاب گذاشت؛ مگر داستان تلخ سرنوشت کتله های ملیونی این سر زمین های وسیع، با وجود جابجائی وزنه قدرت جهانی، همچنان ادامه دارد .

اعلان استقلال ملل امریکای لاتین توسط حاکمان محلی مهاجمین استعماری که مصادف با سقوط ناپلیون و آزادی دو باره هسپانیه و به میان آمدن قانون اساسی کورتس بود، در حقیقت واکنشی بود در برابر تحولات سیاسی ای که داشت اروپا را فرا می گرفت. یعنی به میان آمدن تمایلات کثرت گرای سیاسی که حاکمان استعماری آرزو نداشتند به تخفیف اقتدار خویش تن بدهند و زمینه های نظام متکی بر آرای مردم را بنیان گذارند. همان بود که چاره کار ستم گرانه خویش را در گسستن از سر زمین مادر یافتند و به ساختن کشورهای جداگانه پرداختند.

ایالات متحده امریکا نیز که دیگر آرزو نداشت استعمار کهن اروپا به همسایگی وی بازگردد و از سوئی تمایلات توسعه جویانه ای در این کشور پرورده می شد، طی اعلامیه ای توسط «جیمز مونرو» رئیس جمهور امریکا در سال «هجده صد و بیست و سه» اعلام کرد که مداخلات جدید اروپا را در امریکای لاتین نخواهد پذیرفت. از سوی دیگر رژیم های تازه استقلال امریکای لاتین را صرف نظر از ماهیت دیکتاتوری آنها به رسمیت شناخت.

از آنروز مستبدین استعماری برای خویش حافظ و حامی قوی پنجه ای دیگری یافتند و ایالات متحده نیز به امریکای لاتین به مثابه « بک یارد » (حویلی عقبی) خانه خود می دید. در نتیجه مردمان امریکای لاتین، اینبار استبداد داخلی را با استعمار نوین تجربه کردند که تا امروز ستمگری رژیم های گماشته، کودتا های بد فرجام، حاکمیت های ضد مردمی، نظامی گری های وحشتناک، قاچاق حمایت شده مواد مخدر توسط اراکین مقتدر، جنگ های چریکی نا فرجام، ترور شخصیت های مردمی، اختناق سیاسی، زندان و شکنجه های غیر قابل تصور، قتل های دسته جمعی، فساد سیاسی و اداری رژیم ها، سرنوشت بدیبهی کتله های کثیر ملل امریکای لاتین بوده است.

آیا با تسلط چنان اوضاع اجتماعی، می توان کسی را به خاطر کاهلی محکوم کرد؟ کمترین آگاهی از آنچه بر اکثریت مردمان مکزیکو که در کشور خود شان همچون همشهری دست دوم زندگی می کنند، خواب را از چشم هر انسان می رباید. مردان و زنان و کودکانی که با هزار مشقت و فروش هست و بود خود و سپردن آن به قاچاقچیان آدم، می خواهند از مرز کشور خویش بگذرند تا با ترس و بیم در شاقه ترین شرایط با کمترین عواید و با تمام نیرو و توان، به کاری برای تهیه لقمه نانی بپردازند و هنوز چند روزی را در این زجرت بی انتها نه گذشتانده اند که بدست ماموران مهاجرت می افتند و با زنجیر و زولانه دو باره به آنسوی مرز انداخته می شوند که دیگر نه در کشور خویش جایگاهی دارند و نه به بیرون راه فرار می شناسند. آیا چنین انسانی عاقل و بیکاره است؟ و آیا برای چنین فردی، فردائی وجود دارد که امروز را به آن ببندارد. اگر چنین ملتی ثروتمند نمی شود، علتش آنست که ثروتی برای او نمانده اند که از آن بر خوردار شود، زیرا همه ثروت ها و نهاد های تولید ملی او توسط رژیم های فاسد و وابسته بیرونی بنام «پراپرتایزیشن» (خصوصی سازی وسایل تولید ملی) به اعضای فامیل و یا شرکای مالی شان سپرده شده و یا ثروت های کشور توسط مقاطعه کاران هم پیمان خارجی با استفاده از موافقت نامه های

د پانو شمیره: له 1 تر6

افغان جرمن آنلین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

پاڼونه: دلیکنی دلیکنیزی بنی پازوالی د لیکوال په غاره ده ، هبله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په خیر و لولی

چون « نفتا » (موافقت نامه تبادلۀ آزاد شمالی) و یا توسط بانک داران جهان خوار خارجی در بدل سود های متراکم از قرضه های رژیم، از کشور بیرون شده است.

زمانی هم گفته می شد « ارزش های کنفوسیوسی موجود در فرهنگ چینی بر ضد رشد اقتصادی است » که آنها را وابسته به فرهنگ و اصول اجدادی می سازد و نمی توانند، اصول و ارزشهای نوین مادی خلق کنند.

یک نگاه سریع به چین کنونی و رشد شتابان اقتصادی و انکشاف تکنولوژیک آن کافی است تا منطق تأثیر تعالیم کنفوسیوسی را در جلوگیری از سرمایه اندوزی فرو لغزاند؛ اما آنچه را نمی توان نادیده انگاشت که آزادی های سیاسی به مثابه عنصر اساسی رشد واقعی و پایدار، در چین مفقود است که وجود یک دیکتاتوری سیاسی در دامن زدن به انکشاف اقتصادی شاید در کوتاه مدت به موفقیت هائی نایل آید، اما در طولانی مدت تضاد بین دیکتاتوری تک حزبی و سرمایه اندوزی بی بند و بار به تناقضاتی خواهد انجامید. بخصوص که در این اواخر میلان سیاسی به سوی مرکزیت و کیش شخصیت رو به فزونی است .

در مورد مردم افغانستان می گویند، مردمان جنگجو هستند، اگر جنگی با بیرونی ها سراغ نشود با خودی ها می جنگند. فاقد روحیه وحدت و اتحاد هستند و به همین دلیل مرکزیت سیاسی در افغانستان ثبات لازم را ندارد و حاکمیت سیاسی نمی تواند وحدت ملی را تمثیل کند.

باید دانست که سنیزه جوئی در مردم افغانستان، یک خصلت نیست؛ بلکه عکس العمل و واکنشی است در برابر ناگواریهای متراکم تاریخی که مردم افغانستان بصورت نا خود آگاه آنها در طی قرون تحمل کرده اند.

جنگ و پرخاش در انسان یک میلان فطری و ذاتی نیست و گرنه باید همه انسانها، همیشه و در همه جا، واجد آن می بودند، نه صرفاً ملت افغانستان. سنیزه جوئی یک پدیده کسبی و روانی است که از نا به هنجاری های حیات اجتماعی می آید. زمانی که میلان ها و حوایج انسانی نتوانند بصورت عادی و مسالمت آمیز ارضاء شوند، خشونت بر انگیزته می شود. که بر طبق درجه ادراک و آگاهی، این خشونت، یا بسوی اهداف اصلی و منطقی سیر می کند یا آنکه چون نا بینای خشمگین، هر چه دم دستش می آید، می شکند.

مردم افغانستان که در سطح وسیعی در اثر کمبود سواد و تحصیل و در نتیجه تخفیف شعور سیاسی ناشی از پالیسی های استبدادی، قادر به شناخت کلیه خطوط تضاد های سیاسی و اجتماعی نیستند. می توانند تضاد های ساده و بسط را به آسانی کشف و درک کنند و از خود واکنش و عکس العمل نشان دهند؛ اما زمانی که این تضاد ها پیچیده تر و ثقیل الحصول می شوند، نمی توانند آنها را سبک و سنگین کنند و در برابر آن موضع گیری نمایند. به همین دلیل است که وقتی با هجوم و تجاوز بیگانگان مواجه می شوند، به سادگی می توانند، خود و بیگانه را تشخیص دهند و وجوه تمایز خویش را با آنها دریابند و به کشف تضاد با آنها موفق گردند و به مقاومت و مجاهدت پردازند. مگر زمانی که با استبداد داخلی مواجه می شوند دیگر قادر نیستند وجه افتراق و بیگانگی با آنها را دریابند، لذا به همان شیوه ساده ای متوسل می شوند که قادر به فهم آن هستند، و این است که استبداد داخلی را نیز بر معیار های سنتی و عقیدتی خویش می سنجند که آیا کافر است یا مسلمان، و اگر سندی دال بر بی ایمانی و اختلاف آنها با ارزشهای خویش نیابند، نسبت به آن بی اعتناء باقی می مانند؛ اما از آن جائی که هر انسانی قادر به احساس ستم است و از ظلم بر خویش نفرت دارد، تمام ناگواری ها و ستم کشی ها، بر روح او نقش می بندد و چون راه عبور نمی یابد، در نتیجه منجر به خشونت و پرخاشگری می گردد.

اینست که نمی توان بار ملامت را بر توده های مردم گذاشت. ملت افغانستان رسالت خویش را برای آزادی و رفع ستم خارجی تا آنجا که می دانست و می توانست، ایفا کرده است. این رسالت روشنفکران افغانستان است که مضمون تحول اجتماعی و تکامل سیاسی و حاکمیت ملی و رشد اقتصادی را در بین ملت افغانستان دیکته کنند و بر آن اصرار و پافشاری ورزند.

اینکه مردم افغانستان فاقد روحیه وحدت هستند و این امر باعث عدم مرکزیت سیاسی ای می شود که برای ساختمان اجتماعی و ملی حتمی است. باید گفت که وحدت و یگانگی اجتماعی زمانی تجلی می کند که رشته هائی این وحدت را به هم ببافد. هرگاه چنین عناصر وحدت دهنده در جامعه مفقود شود، وحدت اجتماعی نیز نامحسوس می شود. عمده ترین عامل وحدت، غیر از عواملی چون پیوند خانوادگی و قومی و وجود ارزشهای مشترک، در جهان امروز « وحدت ملی » منحیث یک کلیت سیاسی و اقتصادی است.

وحدت ملی بر مبنای تاریخی آن که از تاریخ مشترک، سرزمین مشترک، باورها و وجدان مشترک و منافع مشترک ریشه می گرفت، امروز عنصر جدیدی را پرورده است که عناصر معنوی وحدت را فرو گذاشته و عناصر مادی آن را در خویش جمع کرده است، و آن پیوند های اقتصادی است که محصول رشد مناسبات تولید می باشد. این نظام،

هیكل ملی را در داخل مرز هایش به شدت به خدمت می گیرد و در نتیجه کلیه وجوه ملی را چون پایگاه منافع به هم پیوند می دهد و باعث آن می گردد که شیرازه وحدت اقتصادی تحکیم یابد که منجر به وحدت ملی و سراسری می شود.

مگر این وحدت در ملل عقب مانده که مناسبات کهن تولید در آنجا مسلط است، همان هویت تاریخی خود را حفظ کرده است که نمی تواند بصورت مستمر و متداوم یک پیکره بهم پیوسته وحدت را متجلی و متبازل سازد. بلکه به شکل موسمی و گاه گاه جلوه گری می کند. یعنی زمانیکه همان ارزش های سنتی و کهن خدشه دار و مصدوم می گردند، این وحدت، از خواب بیدار می شود. همان است که کتله های ملیونی افغانستان زمانیکه با استعمار و تجاوز خارجی مواجه می شوند، این وحدت با تمام نیرو جلوه گری می کند؛ اما وقتی این وحدت برای ایجاد یک تحول اجتماعی ضرورت است، آن وقت این وحدت مفقود می گردد. پس دیده می شود که مردم افغانستان خصلتاً فاقد حس وحدت و یگانگی نیستند؛ بلکه ضرورت وحدت را بر مقتضای احساس تاریخی خویش می یابند. نه بر مبنای ادراک ضرورت سیاسی عصر.

اینکه فقدان وحدت طلبی مستمر منجر به عدم تمرکز سیاسی برای ایجاد یک تشکل سازنده ملی می شود و در نتیجه حاکمیت سیاسی نمی تواند، به صورت مؤثر وحدت ملی را مورد استفاده قرار دهد، اگر از یکسو ناشی از فقدان پیوند های اقتصادی - اجتماعی نوین در تحت مناسبات کهن اقتصادی است و از جانبی سطح نازل شعور سیاسی مانع از آن است؛ اما عامل عمده در عدم تمایل به مرکزیت سیاسی، قویاً از احساس عدم اعتماد و اعتبار به سازمان سیاسی و تشکل حاکمیت در سطح کشور آب می خورد که علت آن وجود همان استبداد های تاریخی و اقدامات ضد ملی ای است که به حال خویش باقیست؛ اما صرفاً چهره بدل کرده است.

این که دین اسلام ملت افغانستان را در برابر باور های متفاوت، ناشکیبا و متعصب ساخته و آنها را در انتظار برخورداری های مادی و معنوی در سرای آخرت، به دنیا و هر آنچه در آن است بی اعتناء و بی اعتبار ساخته است، باید گفت، هرگاه مردم افغانستان در باورهای اسلامی خویش ناشکیبا و متعصب جلوه گر می شوند، باز هم باید به سراغ همان چشمه گل آلود رفت. زیرا توانایی در فهم احکام و اصول دین به صراحت آموزنده آن است که قرآن نه تنها در تطبیق احکام خویش نقش و سخت گیری نمی شناسد؛ بلکه در برخورد با دگر اندیشان نیز بر مدارا و تحمل به شدت اصرار می ورزد که ده ها آیت و حدیث شاهد آن است. این که مردم افغانستان در مجموع یک ملت دین دوست و مجاهد هستند، وصفی است عظیم و درخور تحسین؛ اما زمانی که عقیدت و باورمندی انسانها از مرز منطق انسانی و عدالت ایمانی فراتر می رود، و به یک باور وخیم و بیم ناک مبدل می شود، نه تنها ایمان آن شخص را غیر گوارا و نا پسند می سازد؛ بلکه حتی اصول و ارزشهای دینی او را به زیر شک و سوال می برد. لذا این تعصب و ناشکیبائی تنها باز گوینده درجه فهم و خصلت فردی نیست؛ بلکه احکام و اصول دین را نیز صدمه می زند و هر گاه کردار یک شخص، اصول و ارزش های متعال او را تخفیف و تنزیل دهد، در حقیقت او یک فرد با ایمان نیست. بنابراین به صراحت در می یابیم که تعصب و سخت گیری، ناشی از کم دانی است. چنانچه مولانا می گوید:

« سخت گیری و تعصب خامی است تا جنبینی کار خون آشامی است »

که باید به سراغ کم دانی و خامی رفت؛ اما در افغانستان عدم فهم درست احکام دین یک معضله فردی نیست. حاکمیت های سیاسی نیز در بی اعتنائی به اشاعه سراسری سواد در زمینه محکوم و مسؤل اند، مگر عمده ترین عامل جلو گیرنده از فهم اساسی ارزشهای اسلامی، وجود یک قشر کاسبکار دینی است که دیروز با ترویج خرافات و انحراف اصول دین، مطابق منافع و امیال خویش، از هر آگاهی عمیق دینی در جامعه جلو می گرفتند و تعصبات جاهلانه را دامن می زدند و امروز با یک چهره ارائی دیگر، با ثروت های مشکوک و لشکر های اجیر، با اندامواره مضحک سیاسی و اجتماعی، در همدستی با حاکمیت سیاسی کشور و بیگانگان مغرض، بر روح و روان ملت افغانستان با خلق خوف و بیم حکومت می کنند که نه تنها بر همان میخ زنگ زده و کهن خرافات و تعصبات می کوبند؛ بلکه در زیرهویت های کریه و بیم ناک خویش و با طرح های شیدانه منفعت جویانه و گفتار و کردار ناروا و نامقدس خویش، کلیه ارزش های دینی مردم افغانستان را از تقدس و حرمت آگاهانه بیرون کشیده و به تعصب و نقش ناشی از کم دانی سپرده اند.

هرگاه فکر می شود که مردم افغانستان در تحت باور های دینی به دنیا بی اعتناء هستند، باید خاطر نشان کرد که برعکس، بی نوائی و بی چارگی دنیائی در تحت شرایط حاکم بر حیات شان، آنها را چنان مقهور و مظلوم ساخته است که مجبور شده اند فقر و بیچارگی خود را اجر اخروی بشمارند. که آنها ناشی از عدم وقوف عمیق از اصول

دین است. زیرا در هیچ یک از احکام دین، از فقر و مسکنت تجلیل بزرگداشت نشده و صرفاً از ثروت های انباشته نا جایز و سود ستم گرانه آن مذمت شده است. در حالیکه احکام دین داشتن معاش را برای داشتن معاد ضروری می داند.

اگر ملت افغانستان متهم به تحول ستیزی است که هر نوع نماد جدید را عقب می زند، سوالی به ذهن خطور می کند که با کدام تحول و کدام نماد نو جنگیده است؟ و چه کسی و کدام حاکمیتی برای این ملت چیزی نوی و مفیدی آورده است که این ملت آنرا تردید کرده باشد. زیرا هر آنچه با قاشق به این ملت داده شده است بادسته آن چشمش را کشیده اند، که جنبش های گرانقدر مشروطیت بیانگر آن است، هرگاه زمامداری بر طبق سلیقه خویش نه بر مبنای یک ضرورت آگاهانه ملی، دست به کاری زده است، یا چنان بی اساس بوده که خود فرو ریخته است و یا آنکه با کوچکترین ضربه ضد ملی داخلی و یا استعمار خارجی نتوانسته تاب بیاورد. زیرا آن تحولات ذوقی نمی توانست به خواست ها و ضرورت های مبرم حیاتی ملت افغانستان جواب بگوید و در نتیجه از حمایت ملت نیز بر خوردار نمی شد. این خصوصیت گسستگی حاکمیت سیاسی از مردم، در طول زمان از یکسو بی اعتباری به حاکمیت را دامن زده و از سوی دیگر بی اعتنائی به نهاد حاکمیت سیاسی را پرورده است و همان است هر باری که اقتدار سیاسی به هر وسیله ای به قدرت دست می یابد، کتله های مردم به آن بی اعتنا هستند و هرگاه به هر وسیله ای این اقتدار سقوط می کند، باز هم مردم بی تفاوت و اعتناء باقی می مانند؛ اما این بی اعتنائی حاکی از آن نیست که مردم از شر حاکمیت های غیر مردمی نیز بی غم اند، بلکه ستم و استبداد این فرمانفرمایان را تا اعماق احساس و لمس می کنند و این باعث می گردد تا از قدرت و حاکمیت بیناک و منزجر باشند و هرگاه احياناً حاکمیتی با یک حسن نیت نسبی، اما بی ارتباط و فاصله مند با مردم هم بروز کند، مردم براساس تجارب و خصلت سیاسی خویش به حمایت از آن نخواهند ایستاد.

در مورد دین اسلام که با شمشیر راهش را باز کرده و در نتیجه تعمیل عبودیت با خشونت باعث شده که دیانت مسلمین بیشتر به جذمت و تعصب راغب باشد تا افتناع و تأمل، میتوان گفت که بسیار واقع بینانه نخواهد بود هرگاه کلیه خطوط توسعه اسلام را منحیت یک حرکت و انگیزه هم آهنگ طوری بشناسیم که از اول تا به آخر، عوامل و منبهاات همگون را دنبال کرده باشد. بدین معنی که آنچه در صدر اسلام (دوران حیات پیغمبر(ص) و خلافت راشدین) از انتشار دین مقصود و هدف بود با آنچه در دوران امپراطوری اموی و بعداً از توسعه اسلام منظورگشت، اگر از ریشه متفاوت نبود می توان گفت هیچ شباهتی با یک هدفمندی مقدس نیز نداشت.

ترویج اسلام که در ابتداء با تبلیغ و احياناً با یک اقدام بالقوه صورت می گرفت بر طبق شواهد تاریخی هیچگاه از دایره انگیزه های منطقی بیرون نبود، چه امپراطوری های مقتدر ساسانی و رومن آشکارا به یک دین فراگیر جدید در سرزمین سوزان عربستان و در میان یک ملت فقیر، با حسادت و بیم می نگرستند و در نتیجه دعوت مسالمت آمیز پیغمبر اسلام (ص) را با خشونت و یا تردید جواب گفتند که خود حاکی از این بیم و حسادت بود که رهبران اسلام نیز آنرا خطری جدی ای برای ایمان جدید خویش می پنداشتند. اگر این احساس خصومت و خطر ناشی از آن نبود، چرا مسلمانان، امپراطوری حبشه و حکومت مصر را که با فرستادگان اسلام مدارا کردند، مورد حمله قرار ندادند که خود بازگوینده آنست که حملات مسلمانان در صدر اسلام به سرزمین های بیرونی، یک منطق و عدالت را دنبال می کرد.

همچنان بر طبق اسناد و شواهد تاریخی، عمده ترین عامل پیروزی مسلمانان بر امپراطوری های بزرگ زمان، الغای مالیات های کمر شکن بر مردمان این امپراطوری ها بود که باعث تمکین و پذیرائی آن ملت ها به اسلام می گردید.

در افغانستان کهن وجود ستمگری های رتبیل شاهان که ما همه داستان باستانی دختر دلیر افغان را در ساختمان دیوارهای شیر دروازه و آسمانی کابل شنیده ایم، مطلع هستیم که در ابتداء حملات اسلام، خشونت استعماری را نداشت، چنانچه تا بیست سال بعد از فتح اعراب، مردم افغانستان با آرامش و پذیرش، دین اسلام و مراجع رهبری آنرا محترم می داشتند؛ اما زمانی که ستم گری های امپراطوری اموی و باج و خراج های آن طاقت فرسا شد، سراسر سرزمین خراسان را تا هفتاد سال موج مقاومت ها و مبارزات بر ضد امرای اموی فرا گرفت تا آنکه مردی از خراسان بنام «ابومسلم» به سر کردگی ناراضیان اسلام، سلاله اموی را بر انداخت.

آنچه را از فتوحات و اقدامات خشونت بار بعد از صدر اسلام شاهد هستیم نمی توان به عنوان یک حرکت اسلامی تمام و کمال شناخت، زیرا هیچ دین و عقیده تازه پا نمی تواند کلیه خصلت ها و روان پریشی ها و نیات و تمنیات تاریخی و نهفته کتله های ویسعی را بشگافد و آنرا معدوم و یا تسعید کند. بخصوص اگر ثروت اندوزان و قدرت

طلبان در کمین، به این مزرعه تازه کشت هجوم ببرند و همه ساقه های نو کاشته را لگد مال کنند. آنچه در آن عصر صورت گرفت هیچ تفاوتی با حملات استعماری قبلی و بعدی در جهان نداشت که همه خشونت ها در زیر بیرق اسلام برآید، به همانسان که هسپانیایی ها و پرتگالی ها در زیر بیرق ترویج مسیحیت به امریکا جنوبی و آسیا و آفریقا تاختند.

جای شبه نیست که خشونت و ستم گری، سخت گیری و تعصب می آفریند؛ مگر فراموش نباید کرد که ما راجع یک هزار چهار صد سال قبل حرف می زنیم که به هیچ صورت نمی توان ادعا کرد که جذمیت و سخت گیری کنونی ما نتیجه حوادث آن زمان است.

سخت گیری و تعصب کنونی مسلمانان ریشه در حوادث کنونی مسلط بر حیات شان دارد. که باز هم باید به سراغ همان چشمه گل آلود کم دانی دامن زده شده توسط حاکمیت های استبدادی این سرزمین ها رفت.

باید اذعان کرد که مهمترین ایرادی که امروز بر مسلمانان وارد است، یکی هم کم اندیشی است؛ ولی اگر کم اندیشی را علتی برای عقب مانی بدانیم، در آنصورت این ایراد صرفاً متوجه مسلمانان نمی شود بلکه یک کلیت وسیع ملل و مردمان عقب مانده را احتوا میکند. مگر آنچه در مورد مسلمانان باید نگریست که اگر مردمانی، باورهای کهن و خرافی و سنن و عادات نامطلوب خویش را با یک دین بهتر و احکام و اصول منطقی تر و خصایل انسانی تر تعویض می کنند، دال بر کم اندیشی آنها نیست. از جانب دیگر آنها در مقطع هائی از تاریخ به اثبات رسانده اند که کم اندیش نبوده اند و توانسته اند اثرات فکری و علمی حرمت انگیزی از خویش به ظهور برسانند که کلیه اندیشمندان و محققین و ارستیه شرق و غرب به آن معترف بوده اند. لذا کم اندیشی مسلمانان امروزی از باورهای اسلامی شان ریشه نمی گیرد. بنابراین باید علت کم اندیشی و فقدان تفکر سازنده و پیشرو و دلایل فروکش اندیشه را در جای دیگری جست و جو کرد.

تفکر و اندیشه منحصیث اولی ترین جوهر انسانیت، منبع رشد و کمال و رستگاری انسان است. بنابراین تفکر و تأمل ناشی از آن می تواند خوابیده و خاموش باشد یا آنکه با تراش و صیقل مناسب، بر تاج خلقت جا بجا شود. لذا تفکر جولانگاهی از فقر ظلمت و جهل تا اوج روشنائی دانش و کمال دارد. بنابراین اندیشه و تفکر به مزرعه مناسبی ضرورت دارد تا در آنجا کاشته شود و به آبیاری و پرورش یک دهقان خوب نیازمند است تا رشد کند و ثمر دهد. یعنی تفکر با مساعدت امکان ها، مجال می یابد و در فقدان این امکان و مجال، چیزی بنام اندیشه و تفکر سازنده و بالنده انسانی ناممکن است.

سوالی به میان می آید که این مجال ها کدام و چگونه اند.

آزادی نخستین گهواره تفکر است. بر بستر آزادی معقول است که تفکر رشد و نمو می کند. آنچه اندیشمندان را سالیان دراز به خود مشغول داشته بود که چرا در مراحل از تاریخ بشریت و در مواضع بخصوص، انسانهائی اندیشمند تر از سائر نقاط جهان بوده اند. بعد از تحقیق و تجسس ممد دریافتند، تفکر در جاه هائی شگوفان شده است که در آنجا یک حاکمیت مسلط سیاسی مستبد و نظارت گر خشن نبوده است و جامعه از امکان یک معیشت معمول بهره مند بوده است. همانند سرزمین های ایونی و ملطیه در یونان و آسیای صغیر باستان. به همین دلیل بود هرگاه متفکرین غرب در قرون وسطی در زادگاه های خویش مجال پرواز تفکر و ابراز اندیشه نمی یافتند، به «هالند» که در آنجا تحمل دگر اندیشی بیشتر از سائر نقاط اروپا بود می رفتند و شاهکار های فکری خود را در آنجا به رشته می کشیده اند. زیرا در آنجا یک حکومت مستبد وجود نداشت و از سوئی در اثر تبادل و تجارت، حیات مردمان آن به سختی نمی گذشت. هرگاه در زمان هارون و مامون خلفای عباسی زمینه های تفکر و تحقیق در میان مسلمانان باز شد، باز هم ناشی از فضائی بود که حکام زمان آنرا تا حدی باز گذاشته بودند؛ اما آنچه این تفکر را مجال توسعه بر سراسر جهان اسلام نداد وجود علاقه و ذوق بسیار شخصی حکام بود که خطوط تفکر و اندیشه را در مسیری که می خواستند، جهت می دادند و آنرا تا جانی مجال می دادند که مصلحت بینی های حاکمیت اجازه می داد. این بود که تفکر و تحقیق در حصار خواص ماند و نتوانست راه عوام را روشن کند و آنچه را تفکر بی دریغ، از تجسس و تحقیق و تجربه ضرورت داشت، متوقف گشت.

اما کم اندیشی امروز مسلمانان بخصوص و ملل عقب مانده، ناشی از ناتوانی در اندیشیدن نیست که بعضی از اندیشه وران خودی چنان می اندیشند که گویا غیر غربی ها قادر به صغرا کبرا های فلسفی و استنتاج های جدلی نیستند و در نتیجه ذهن شان از تعمق علمی باز می ماند.

هرگاه مسلمانان می توانستند افکار سقراط و افلاطون و ارسطو را دریابند و آنرا حلاجی و تشریح و ترجمه کنند و به جهان غرب منتقل سازند، پس می توانستند به تفکر فلسفی نیز بپردازند، اما چنانکه گفته آمد که این دربار ها

بودند که صرفاً اندیشه های فلاسفه معتقد به ماورالطبیعه را مجال می دادند و بیمناک می شدند که یک بحث فلسفی نامحدود، شاید معتقدات دینی را تحت شعاع قرار دهد. چنانچه علت تعقیب و آزار اندیشمندان اروپائی توسط کلیسای کاتولیک نیز همین بود؛ اما اشتباه در آن بود که آنها به درستی نمیدانستند که جدل های فلسفی و فکری نمی توانست و نخواهد توانست، ضرورت بشر را به علم و دین بی جا کند، فلسفه یک برزخ استدلالی در بین علم و دین است، که اگر به ثبوت انجامید، علم می شود و اگر به فضیلت و تقوا انجامید، ایمان می گردد و فلسفه تا کنون نتوانسته است جواب نهائی سوالات انسانی را بدهد و نتوانسته است منطق ایمان، و بهای فضیلت و رستگاری معنوی را کاهش دهد؛ اما می تواند افق های اندیشه و تفکر علمی و ایمانی را گسترش دهد و آنرا غنا و منطق ببخشد. بنابراین این بیم نه دیروز منطقی بود و نه امروز می تواند باشد. بخصوص وقتی خداوند(ج) ما را به تفکر و اندیشه در خلقت زمین آسمان و مواهب آن می خواند، دیگر نباید یک مؤمن واقعی تشویشی از تفکر داشته باشد.

احتمال دارد چنین تصور گردد که مباحث مطرح توسط این نویسنده تا کنون بیشتر بر برانته نمۀ مردمان ملل عقب مانده تأکید ورزیده و کوشش به عمل آمده تا بار ملامت از دوش مردمان این ملل برداشته شده و بر دوش عوامل بیرونی و یا درونی ای غیر توده های مردم گذاشته شود که نویسنده بر چنین گرایشی معترف است؛ اما چنین پنداری اشتباهی را حمل خواهد کرد حاکی از آن که تا کنون هر آنچه از علل عقب ماندگی، گفته شده، عواملی بوده اند که یا دیگران برای ما پرداخته اند و یا خودی ها به برداشت هائی رسیده اند که نمی تواند به عمق مسئله چنان پردازد که علل واقعی عقب مانگی را از علل غیر واقعی باز شناسد. این است که ما نخواهیم توانست بار ملامت را بر دوش کسانی بگذاریم که مسؤلیت اصلی را بردوش نمی کشند. محکومیت عقب مانگی ما در برابر دادگاه تاریخ و در پیشگاه تفکر پیشتاز ترقی و تکامل محتوم انسانی از چشمه غیر از آب و هوا و دین و فرهنگ و خصلت های عامه ، آب می خورد که در سطور آینده به آن خواهیم پرداخت و در خواهیم یافت که مسببب واقعی عقب ماندگی ما کی ها و چی ها بوده اند و مسؤلین رسالت مند راندن چرخ های تحول و تکامل اجتماعی چه کسانی می باشند .

پایان قسمت سیزدهم

ادامه دارد

د پانوی شمیره: له 6 تر 6

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de
يادونه: دليکنې د ليکنيزې بڼې پازوالي د ليکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکې په خپر و لولئ